

بسم الله الرحمن الرحيم

تحول مبانی روش تفقه

استاد یحیی عبداللهی

اگر ما بخواهیم به یک فق بایسته برسیم، کدام لایه از مبانی فقهی بایستی ارتقا یابد تا به فقه بایسته بشویم؟ روشن است که با ظرفیت های فقه موجود با تمام غنائی که دارند، نمیتوان به مدیریت فقهی وضعیت موجود با پیچیدگی های خاص امروزه اش، رسید.

رویکردهای تحول فقهی؛

فقه موضوعات

فقه نظامات

فقه سرپرستی

مقصود از فقه موضوعات، همین روش موجود فقه سنتی است که وقتی با یک مسئله عینی مواجه میشود، آنرا تحت عنوان یک موضوع کلی میبرد و در عناوین فقهی در تراش فقهی موجودمان به استنباط حکم شرعی اش می پردازد. لذا مثلا موضوعی مثل بانک را با اینکه یک موضوع نوین و پیچیده و ذوابعاد است، را به موضوعات خردتری، تحلیل میکنند و جداگانه حکم هر موضوع را بیان میکنند یعنی تفصیل مرکب میکنند و طبق عناوین تفصیل یافته، حکم مرتبط را بیان میکنند.

لکن از زمان شهید صدر، نگاه تجزیه ای، بنوعی دور از صواب اعلام شد و روش مطابق واقع را روش ترکیبی اعلام کردند. لذا مثلا همان بانک را بایستی در نظام و مکتب اقتصادی ای که در آن متولد شده، دیده و به بررسی حکم فقهی آن پرداخت. البته فقه نظام، گاهی در نظامندی احکام است و گاهی در ناحیه مکلف که مکلف را انسان کبیر یا جامعه و شهروند، و گاهی در ناحیه موضوع، نظامندی را تعریف میکنند. البته ممکن است اینها هر سه، قابل جمع باشند. مابه الامتیاز جدی این رویکرد، نگاه نظامند است.

اما یک رویکرد دیگری هم در اینجا قابل مشاهده است که علاوه بر نگاه نظامند به احکام، مکلفین و موضوعات، نیاز به یک الگوی سرپرستی و مدیریتی را هم بصورت جدی ملاحظه میکند و به ترسیم برنامه از وضع موجود تا مطلوب میپردازد. برنامه هم ابتدا به شناسائی وضع موجود و سپس مطلوب و در مرحله سوم، فرآیند تغییر وضع موجود به مطلوب را در یک شیب ملایم و در دوران گذار، طراحی میکند که هم درگیری های جدی و چالش های جدی اجتماعی رخ ندهد و هم در وضع موجود، برای همیشه گرفتار نمایم. به تعبیری تغییر و مدیریت وضع موجود جامعه اسلامی، همچون تعمیر یک هواپیما در حال پرواز و در اوج آسمانهاست. پس هدایت اجتماعی و سرپرستی اجتماعی در تمام ابعادش وظیفه دین است.

به هر حال تحول در تفقه و مبانی فقه موجود، و ارتقا و بروزرسانی اش جهت مدیریت اجتماعی جامعه اسلامی، اصلی ضروری و انکار ناپذیر است. در سه لایه مبانی کلامی، شریعت شناسی و فلسفه اصولی مبانی تفقه نوین، قابل دسته بندی است. شروع این تحول هم از مبانی و ارتقای مبانی کلامی، بایستی کلید خورد.

در ضمن باید توجه داشت که اگر ما به این مبانی نوین، بصورت علمی و فقهاتی با استنادات متقن به دین، ورود پیدا نکنیم، اولاً مکاتب غیر یا ضد دینی این نیازها را پر میکنند و ثانياً استقبال جامعه حوزوی به اینگونه مباحث، کمتر میشود. بنظر بنده عدم استقبال حوزه از مباحث تحول آفرین فقهی شهید صدر با اینکه ایشان مجتهد مسلمی هم بود، همین مسئله است که ایشان مباحث تحولی خود را با ادبیات رائج حوزه، تبیین نکردند.

مبانی کلامی

حقیقت دین، دارای سه مرتبه الوهیت، ولایت و شریعت است. در حالیکه اولاً امروزه در میراث کلامی ما، سرفصلی بنام دین شناسی نداریم و ثانياً اگر مطالبی در این زمینه پیدا شود، دین در شریعت خلاصه شده در سه لایه عقاید، اخلاق و فقه. لیکن اگر ما بخواهیم دین شناسی را از خود قرآن و سنت، بررسی کنیم، به سه عنصر اصلی الوهیت، ولایت و شریعت میرسیم؛ الله که مستجمع جمیع صفات الهی است، از جمله شئونش، ولایت اوست. بخلاف الوهیت او. ولایت الهی هم مخصوص مؤمنین است. آیت الکرسی ابتدا از الوهیت خدا شروع میکند و بعد به بحث دین و اثرگذاری انتخاب انسان در پذیرش دین و ولایت الهی میپردازد و

سپس در آیه آخر به صراحت ولایت الهی را مختص به مؤمنان و ولایت شیطان را مختص به کافران اعلام میکند.

مصدر ابتدایی دین، الوهیت است ولی مصب اصلی دین، ولایت الهی است که بدیل دارد و آنهم ولایت طاغوت است. پس حقیقت دین میشود؛ ولایت و این ولایت در مراتب نازلتر، شریعت و مناسکی پیدا میکند. پس ظاهر دین، میشود همین مناسکی که مشاهده میشود و باطنش میشود، ولایت الهی. در نتیجه مناسک ظاهری مجاری آن ولایت الهی است که گوهر دین است؛ مثل اینکه در یک ساختمانی برای اینکه آب زلال از منبعش به سایر طبقات برسد، لوله کشی های متقنی مهندسی میشود؛ آن آب زلال و ناب، باطن دین و ولایت الهی است و آن لوله کشی های مهندسی شده، شریعت و مناسک دینی اند. این نظریه دین شناسی در یک کتابی که در دست انتشار است، بنام فقه الولایه، به اثبات تفصیلی رسیده است.

ثمرات دین شناسی ولایتی در شریعت شناسی؛

از آنجا که فقه دانش بشری است که کارویژه اصلی آن، کشف شریعت الهی است، باید دانست که اگر گوهر دین را ولایت الهی دانستیم، ثمراتی در تفسیر ثبوتی شریعت دارد. لذا بایستی به تفسیر شریعت و مختصات و منابع و گستره اش، پرداخت.

اولین بحث در شریعت شناسی متناسب با مبانی فقهی، شأن شارع است. یعنی این بحث که شارع متعال از آنجائی که میخواهد شریعت را تشریح کند، چه خصوصیتی دارد. اولین سوال در مورد کیستی شارع است؟ دومین منابع تشریح چیست؟ و سومین هدف و غرض شارع از تشریح شریعت چه بوده است؟

در فقه و اصول ما، بنحو ارتکازی، شأنی برای شارع قائل نبودند و او را به عنوان یکی از عقلاء، دارای روش عقلانی و عرفی میدانستند و روش او را روش عرفی میدانستند. لذا تشبیه شارع و مولی حقیقی، به مولی عرفی، از مثالهای نرخ شاه عباسی فقه و اصول سنتی ماست. پس شأن شارع را احد من العقلاء دانستند و به تبعش، روش او را هم روش عرفی و عقلانی دانستند. اما امروزه یک دیدگاهی در مقابل این روش عرفی عقلانی برخاسته که آغازگرش را میتوان آیت الله سیستانی و در امتدادش آیت الله سیداحمد مددی دانست. این گروه، شأن شارع را قانونگذار دانستند و با این نگاه استفاده و بهره گیری از شریعت را بنوعی در حد وسیع و گسترده تری مطرح کردند. یک تفاوت نگاه عرفی به مولی حقیقی و خدای سبحان، و نگاه قانونگذاری به مولی حقیقی و دین، اینست که در نگاه عرفی، تقریباً هیچ توقع انسجام و عدم

تناقضی در خواست های مولی عرفی نیست، بخلاف نظام قانونی و شارع قانونگذار، که اصل اولی، توقع انسجام و عدم تناقض است. (نک به کتاب علی الهی خراسانی که در آن نفی شخصیت انگاری مولی شده است، این نظریه در مقابل حق الطاعه شهید صدر بنوعی قرار میگیرد. چراکه شخصیت مولی را از شارع میگیرد، کما اینکه وقتی قانونی تصویب میشود، شخصیت قانونگذار، هتک نمیشود. چون تخلف از قانون، هتک به مولی نیست بلکه هتک به خود است؛ چنانچه در آیات قرآنی هم هست که هر که گناه میکند به خود ظلم میکند).

اما ما معتقدیم با مبانی کلامی و اسناد بالادستی بایستی به این سوال پردازیم؛ در مبانی بالادستی، معلوم میشود که شأن اصلی شارع، ولایت است نه ولایت عرفی بین عبید و موالی در نظام برده داری و نه ولایت قانونی دولت بر مردم در دول مدرن. بلکه ولایت قرآنی است، پس شأن شارع، ولایت است آنهم توأمانی از تکوین و تشریح نه دوگانه تشریح و تکوین که دوگانه قرآنی بنظر نمیرسد.

بعد از این سؤال، نوبت به گستره شریعت میرسد؛ طبق مبنای مختار که شأن شارع، ولایت است، گستره دین، حداکثری است چون ولایت الهی در تمامی شئون فردی و اجتماعی او، قابل تسری است. چون محیط رشد و غی انسان تمام عرصه های حیات انسانی را گرفته؛ یعنی انسان در اینکه تحت ولایت قرار گیرد، مجبور است ولی در اینکه ذیل ولایت الله برود یا ولایت طاغوت، مختار است. بنظر میرسد همه عرفیات، تجربیات، عقلانیت انسانی، بایستی تحت ولایت الهی قرار گیرد البته این به معنای تعطیلی همه اقتضائات آنها نیست. البته باید دقت داشت، در لایه کلامی، همه اینها ذیل ولایت الهی قرار میگیرند، هر چند در لایه شریعت، داخل در دایره رخص الهی باشد نه عزائم الهی؛ إن الله یحب ان یؤخذ برخصه کما یحب ان یؤخذ بعزائمہ.

این ولایت الهی برای مومن، مبدل به نور میشود؛ المؤمن یتقلب فی خمسۃ من الانوار؛ کلامه نور، ... و مسیره الی الجنه یوم القیامه نور. لذا حجیت عقل هم منوط به ولایت الهی است. لایقوم الحججه الا بامام؛ حجیت یک عنصرش، امام است و یک حجیتش هم عقل است یعنی از تقوم امام و عقل، حجیت تشکیل میشود؛ امامت مثل خورشیدیست که در اثر تابش بر بذر مستعد عقل، آن عقل شکوفا میشود؛ لیثروا لهم دفائن العقول

امتدادات این بحث در فلسفه اصول هم می آید؛ ما در بحث سیره عقلاء چیزی که یک امضایی از امام برای سیره الی الابد باشد و قابل ارتقا و ... نباشد. بلکه امام آمده برای ارتقای ولایت الهی در تمامی این شئون و ابعاد حیات انسانی. لذا معنا ندارد که مثلا گفته شود: حوزه معاملات عقلایی است و امضا شده و تحویل عقلاء داده و دیگر ارتقای ولایی ندارد. علاوه بر این اساسا امضا به چه معناست؟ مثلا زمان اهلیت، برده داری بوده و اهلیت هم با سکوت شان، بنوعی امضا کردند، اما آیا این امضای تأیید است؟ یا چون مسئله برده داری، یک مسئله اجتماعی بوده، نیاز به یک فرآیند اجتماعی داشته تا از وضع موجود به وضع مطلوبی برسد. فلذا اساسا امضای سیرعقلایی که از سنخ مسائل اجتماعی اند، در واقع هدایت تاریخی و سرپرستی تاریخی اند. پس ما باید بحث امضا را کنار گذاشته و به سراغ مسائلی مثل تصرفات و هدایت اجتماعی امام و شیوه مدیریت امام نسبت به این مسائل برویم.

در ضمن واضح است، دوگانه نص محوری و عقل محوری، یک دوگانه باطلی است و از نص و حیانی باید یک مرتبه بحث را قبلتر یعنی بحث کلامی ولایت برد و بعد با گستره ولایت الهی، عقل را هم ذیل ولایت الهی برد. البته نه با این تصویر کاریکاتوری که مثلا تک تک مسائل فلسفی عقلی را از آیات و روایات استخراج کنیم. بلکه بدین معنا که الزاما برهان و عرفان و قرآن، در ذات یکدیگر با هم، متحد و هماهنگ نیستند، بلکه در روش متحدند و آنهم روش تفقه. یعنی مثلا بر قله معارف بشری، بایستی دین، قرار گیرد و دستگاه الهیاتی منجسم تدوین و بازنگری شود و آن مبانی الوهیتی، در سایر معارف بشری، تفریع شوند و البته در این تفریع، عقل و تجربه بیشترین سهم را ایفا میکنند. یعنی مثلا یک نظریه معرفت شناسی، با استناد مستقیم به وحی الهی، اثبات میشود و بعد خود آن نظریه معرفت شناسی در مبانی اخلاق، اثرگذار میشود. و بعد مبانی اخلاقی در مبانی حقوقی و سپس مبانی حقوقی در مبانی سیاسی جامعه امتداد می یابد و به صحنه اجرا نزدیک میشود.

نکته: بحث ثابت و متغیر هم به بحث شأن شارع باز میگردد و بحث تقسیم بندی شریعت. شریعت را طبق مبنای استاد مددی، میتوان به سه قسم تقسیم کرد؛ فرائض که ظهور و بروزش در قرآن است. کانون اصلی شریعت الهی، همین فرائض الهی و قرآنی است. قسم دوم، سنن نبی است. یعنی ستهایی که نبی اعظم اسلام جعل کرده و لایه دوم و مکمل همان لایه اول فرائض هستند. لذا مثلا دو رکعت اول نمازهای چهاررکعتی، فریضه است و دو رکعت بعدیش، فرض النبی است یعنی سنت نبی است. یا مثلا حرمت خمر مسکر، فریضه است و تسری آن به مطلق مسکرات، ما سنه النبی است. متاسفانه ما سنت را فقط به

مستحبات، اختصاص داده ایم، اما اینگونه نیست. در ضمن لوازم و اقتضائات فرائض و سنن هم متفاوت است، مثلاً چون دو رکعت اول نماز، فریضه است، شک در آنها، مبطل است، بخلاف دو رکعت دوم نماز.

بخش سوم شریعت هم شأن هدایت و سرپرستی اجتماعی ائمه هدی است که با یک خصوصیتی به ولیّ فقیه هم داده شده است. بسیاری از احکامی که از حضرت رسول و ائمه هدی داریم، در همین بخش می‌گنجد. البته چون چنین تفکیکی نشده، خیلی از این احکام با یکدیگر خلط شد. مثلاً نهی النبی عن لحوم الحمار، شده ولی امام صادق علیه السلام بعداً توضیح دادند که این نهی حکومتی و از باب سرپرستی اجتماعی بوده نه فریضه یا سنت لازم الاتباع در همه اعصار و قرون.

نکته: در فقه موجود، حکم تکلیفی و اعمال ولایت، محور است. آنها با ارتکاز عبید و موالی عرفی و ولایت عرفی. لذا احکام هم به مولوی و ارشادی تقسیم میشود. لکن اگر ولایت شارع، را قرآنی ببینیم، دیگر حکم ارشادی در مقابل مولوی قرار نمیگیرد، البته در عین حال، همه احکام هم الزامی نیستند ولی حتی احکام غیرالزامی هم ولایتی اند و تحت ولایت الهی مندرجند. مثال مناسبش، توصیه های ولی فقیه جامع الشرائط است که فقط در فرض صدور حکم حکومتی، الزامی است و بقیه توصیه هایش، در عین حالی که الزام احکام حکومتی را ندارد، اما ارشاد محض بدون هیچ غرض دینی و ولایت الهی نیست. یعنی امام واقعا در تمامی توصیه هایش، در مقام اعمال ولایت و نورانی کردن مولی علیهم هست.

نکته: شهید صدر هرچند بحث حق الطاعه را مطرح کرد، ولی متأسفانه امتدادات اصولی فقهی گسترده ای نتوانستند از آن بگیرند. اولین ثمره حق الطاعه، در حجیت قطع است که هر قطعی حجت نیست بلکه قطعی که از مسیر اطاعت و عبودیت مولی حقیقی و تسلیم او بودن، حاصل شود، حجت است نه هر قطعی. این مبنای استاد میرباقری و سیدمنیرالدین است. آیت الله مددی هم قائل به حجیت ذاتی قطع نیست، اما به بیان دیگری که چون شأن شارع، قانونگذاری است، پس همانطور که

نکته: از جمله ثمرات ولایت محوری شأن شارع، در حکم شناسی اینست که فقط حکم شارع، حکم تکلیفی نیست، بلکه حکم توصیفی-ارزشی مثل توصیف نسبت انسان با امام جامعه یا این آیه شریفه که می فرماید: بل نقذف بالحق علی الباطل، توصیف جریان حق و باطل در عالم هستی است و در ادامه هم می فرماید: و لکم الویل مما تصفون؛ یعنی شما حق ندارید، هرگونه توصیفی را داشته باشید تا این توصیفات در سایر

علوم انسانی، مبنا قرار گیرند و علوم انسانی غیردینی یا ضددینی شکل گیرند و شیوه مدیریت جامعه به کلی منحرف گردد.

نکته: ادبیات شارع هم خیلی مهم است و رویکرد مشهور امروز اینست که عرف زمان مخاطب مهم است. لیکن ما معتقدیم ادبیات قرآن به طور خاص و ادبیات شارع به طور عام، مقام هدایت اجتماعی کل تاریخ بشریت است و اگر در یک زمان خاصی نازل شده، درست است که اقتضائات آن زمانه را بدست گیرد، لیکن شارع همچون یک مربی و ولیّ دلسوز، اقتضائات زمانی خاص را به عنوان نقطه شروع برای ارتقا و رشد و تکامل توحیدی او، قرار میدهد. لذا اگر بر مبانی الاهیاتی و ولایت الهی شارع، یک روش خاصی را بدست آوردیم، آن روش بالاصاله حجت است. یعنی به یک معنا روش شارع، عقلانی نیست، چون محدود و متوقف در این سطح نیست و برای هدایت اجتماعی آمده و به یک معنا روش شارع، عقلانی است یعنی نقطه شروع مخاطب با عقلاست.

بعد از اینکه شریعت ثبوتاً بر اساس گوهر ولایت الهی، تبیین شد و حکم شناسی هم شد، در این میان نوبت به بحث حجیت میرسد. قواعد استنباط محل بحث واقع میشوند؛ که طبعاً بحث فلسفه اصول، مقدم میشود؛ مناط بحث حجیت، ولایت الهی است و البته ولایت، به معنای فرماندهی مطلق و دیکتاتوری نیست، بلکه منوط به تولی و پذیرش مولی علیه است. یعنی به همان میزانی که مولی علیه، تولی میکنند، ولایت اعمال میشود و دو طرفه است و حتی اگر مردم خواستند با دشمن سازش کنند، ممکن است کوتاه آید ولی از این کوتاه آمدن هم استفاده هدایت اجتماعی میکند و مبدل به نرمش قهرمانه اش میکند.

نکته: آیت الله شهیدی میگویند یک سنخ الزامیاتی از احکام داریم که با ضرورت های اجتماعی قابل ترک است. لذا ممکن است به یک سنخ واجباتی برسیم که بدون عذر عقلانی قابل ترک نباشد. با این نگاه مثلاً اینکه در روایات فرمودند اذکار بین الطلوعین، واجب است. شاید با این نگاه قابل تبیین باشد. یا مثلاً آیت الله شاهرودی در بحث خارج زکات شان، سخن از یک تعبیری بنام واجب فی الجمله کردند. مثلاً اینکه فرموده: حق معلوم للسائل و المحروم، یعنی فی الجمله تعیین حق مالی برای سائل و محروم در اموال شخصی واجب است به طوریکه اگر شخصی نذر یا عهد کند تا آخر عمر هیچ مالی غیر از خمس و زکات به فقرا ندهد، این کار حرامی است اما در عین حال واجب بالجمله هم نیست که مثلاً هفتگی یا ماهیانه حتماً فلان مقدار را اختصاص به فقرا دهیم.